



## جست و جوی زبان دیگر در تقاطع خاموشی و گفتار

وز جمله حاضران نهان گویم  
 هر چند میان حاضران گویم  
 در بیداری من آن چنان گویم  
 احوال زمین بر آسمان گویم  
 آن دم که من از غمت فغان گویم  
 (دیوان شمس غزل ۱۵۴۷)

من با تو حدیث بی زبان گویم  
 جز گوش تو نشنود حدیث من  
 در خواب سخن نه بی زبان گویند  
 بر روی زمین نشسته باشم خوش  
 چنان‌ها، لطیف در فغان آیند

### چند نکته از دیوان شمس

مولانا را از همه کم‌تر من می‌شناسم و شاید  
 به همین دلیل بیش از همه من می‌دانم که  
 مولانا شناختنی نیست ازین روی کاری که  
 درین گفتار ارائه می‌کنم در جهت شناختن و  
 شناساندن جوهر و درون نیست راهی است  
 به قالب و کالبد و حرکتی است در مسیر رقص  
 و شور سماع کلمه‌ها در خانقاه وزن و آهنگ  
 و ضرب قول و نغمه غزل و رود و سر و دست  
 و سندی بر اندازی که حیات شکفته شگفت او در  
 کالبد هر کلمه به جامانده‌اش با جنبندگی و  
 چرخش و شوق و اشتعال ادامه یافته است.  
 در هر کلمه بارها می‌شکند و بارها رنگ  
 حیات در نو دم ز آفرین میلاد و مسرک  
 درمی‌بازد. مشارکت در این حرکت در خط  
 بیرونی چنان‌خانه نهان صورت می‌گیرد و  
 از حصار قالب و محدوده لفظ نجات نمی‌یابد  
 و باید اما همه با این امید همراه است که مگر از  
 روزنه این حد و حصار راهی به دیدار آن  
 چه هر چنان باز گشاید.

\* آقای دکتر مصفا استاد دانشکده ادبیات دانشگاه تهران. از شاعران و نویسندگان

بنام مادر

وزن در دیوان شمس مولانا بیش از همه جا حرکت و هیجان و حال و حس شعر است و رقصی است که در پشت پرده کلمه‌ها به دل پذیری و زیبایی و شورانگیزی و حال جریان دارد. رقص همراه با ترنم و زمزمه جادویی شعراست. موسیقی بی‌سست که کلمه‌ها به ضرب و آهنگ آن می‌رقصد و به خنده و گریه و غم و شادی رقصندگان این شهید خانه سماع شور و حال و حرکت و هیجان می‌بخشد و قافیه اگر به تعبیری زرفین زرین شعراست به عبارتی موقف و تکیه‌گاه موسیقی و رقص و ترنم وزن است و سراینده راه شناس بارخستگی و بستگی و تنگی نفس و دشواری زاینده‌گی طبع دردمند و عرق ریزان خاطر خویش را به دوش منحمل و بردبار آن منزل به منزل تکیه می‌دهد و از پایان جمیل و شکوه‌مند آن نیروی آغازی دیگر کسب می‌کند شعر بی کلام گفتن در غروب گاه غزل‌ها همین تکیه دادن و نخستگی گرفتن است و دل به مطلق وزن خالی از غوغای کلمه‌ها خوش داشتن و به ضرب دستک زدن جزءهای عروض و تن تن موسیقی بی‌هیچ پروای کلام و سخن و رقصیدن بیرون گفتار به آهنگ غیبی و به زبان فصیح خاموشی - آن جا که باب بیان بسته است به تکرار همین جزءها و ضرب و آهنگ وزن و قافیه اکثفا می‌کند.

مستغلمن مستغلمن مستغلمن مستغلمن	باب الیان مفلق قل صمتنا اولی بنا
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن	مکن با او تو همراهی که او بس سست و هیز آمد
مستغلمن مستغلمن یا سیدا یا اقربا	فی نشونا او مشینا من قربة العرق الوتین
من کجا شعرا کجا لیکن به من در می‌دمد	آن یکی ترکی که آید گویدم هی کیمسن
جامه شعراست شعرو تا دورن شعر کیست	یا که حوری جامه زیب و یا که دیوی جامه کن
شعرش از سر بر کشیم و حور را در بر کشیم	فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
فاعلاتن فاعلات فاعلاتن فاعلات	شمس تبریزی توی هم شه وهم ترجمان
مفتعلن مفتعلن مفتعل	فعللن فعللن فعللن
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن	همه می‌گوی و وزن دم ز شه‌نشاہ شهیرم
مفتعلن فاعلات جان مرا کرد مات	جان خداخوان بمر در جان خدا دادان رسید

مفتعلن فاعلاتن رفته بدم از صفات

محو شده پیش ذات دل به سخن چون فتاد

مفتعلن مفاعیلن مفتعلن مفاعیلن

«غزل ۸۸۴»  
دم مگشا و کم نما گلشن نورسیده را

فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

«غزل ۶۴»  
خمش و آب فروروسمک بحر وفاپی

باده پیوستان همه در عشرت اند

«غزل ۲۸۲۴»  
تن تن تن تن تن شوای خود پرست

زکوة چون جان شوم من زچنگ

«غزل ۵۱۶»  
تتن تتن که تو یعنی تنی

«غزل ۳۱۷۸»

جای دیگر گفته ام که جزءهای عروضی به هنگام خواندن شعر با کلام انطباق کامل ندارد و این بی انطباقی موجب حرکت شاعر است به آزادی و گشاده بالی در مدار وزن که به ظاهر بسته و محدود می نماید و از یک ابریشم وزن دهها و سدها آهنگ بیرون می جهد از فاعلاتن چهار حالت برمی آید. فا / فعلا / تن / فاعلا / تن / فاعلاتن / و از ضرب این حالت ها در شش جزئی و هشت جزئی در عرض بیت و تکرار آنها در حرکت طولی شعر صحنه و پهنه بسیار درازدامن و گسترده و گشاده بی پدید می آید که این همه پرده های رنگارنگ و این جمله فریاد و فغان هزار آوای هزار آهنگ شعر فارسی از آن است و انطباق جزءها در شعر فارسی با کلام بسیار کم اتفاق می افتد اما در زمینه غزل های دیوان شمس که تجلی گاه شعر بی کلام است و نمایش خانه وزن و رقص این انطباق را بسیار می توان دید.

بدیدم حسن را سرمست می گفت

بلایم من بلایم من بلایم

جوایش آمد از هر سوزسد جان

ترایم من ترایم من ترایم

تو آن نوری که باموسی همی گفت

خدایم من خدایم من خدایم<sup>۲</sup>

«غزل ۱۵۲۶»

گاو و خری گریز و بادابد در دو جهان

دلبر من دلبر من دلبر من دلبر من

۱- فاعلاتن از دو سبب خفیف است و يك و تد مقرون در میانه و حساب آن غیر از فاعلاتن است که از و تدی مفروق و دو سبب خفیف است در پی و تجزیه این یکی نیز بر تنوع بی افزاید.

۲- ازین وزن (هزج مسدس) <sup>محدوف</sup> مولانا ۲۶۸ غزل ساخته است در ۳۰۰۶ بیت و <sup>مقصود</sup>

تقطیع آن این است مفاعیلن مفاعیلن <sup>فعلاتن</sup> مفاعیلن

حلقه به گوش است خرم گوش خرو حلقه زذر

حیف نگر حیف نگر وازرمن وازرمن<sup>۱</sup>

«غزل ۱۸۱۳»

کناری و کناری و کناری  
بخاری و بخاری و بخاری  
قراری و قراری و قراری<sup>۲</sup>

«غزل ۲۶۹۴»

کجایی تو کجایی تو کجایی  
همایی تو همایی تو همایی<sup>۱</sup>

«غزل ۲۷۱۲»

شاید اغراق نباشد اگر بگویم دو عشر دیوان شمس تکرار است، تکرار جمله، تکرار ردیف، تکرار مصراع، تکرار بیت و تکرار ترکیب و تعبیر. و این همه برای رهایی است از هجوم اندیشه و گریز از غلیان و جوشش درون و اطفاء آتش عطش و زن دوستی و آهنگ خواهی و این همه سماع جان بی آرام و پرتوفان و هیجان اوست که در کلمه و وزن و آهنگ و فایه دست افشان و رقصان است.

یا یا که شدم در غم تو سودایی  
عجب عجب که برون آمدی به پرسش من  
بده بده که چه آورده ای به تحفه مرا  
مرو مرو چه سبب زود زود می بروی  
نفس نفس زده ام ناله ها ز فرقت تو  
مجو مجو پس ازین زینهار راه جفا  
برو برو که چه کز می روی به شبوه گری

در آ در آ که به جان آمدم ز تنهایی  
بین بین که چه بی طاقتم ز شیدایی  
بنه بنه بنشین تا دمی بر آسایی  
بگو بگو که چرا دیر دیر می آیی  
زمان زمان شده ام بی رخ تو سودایی  
مکن مکن که کشد کار ما به رسوایی  
یا یا که چه خوش می چمی به رعنائی<sup>۳</sup>

«غزل ۳۰۹۷»

سخن در انطباق جزءها با کلام بود در بعضی از غزلها این انطباق در مصراع است و در بعضی دیگر در قسمتی از مصراع و بعضی از بیتها و نوع دوم شورانگیزتر است نمونه نوع اول در بالا گذشت، از جنس نوع دوم:

۱- درین وزن (سریع) = مفتعلن مفتعلن فاعلات که مولانا خود در غزلی مفتعلن مفتعلن مفتعلن تقطیع کرده است) ۹۶ غزل در دیوان شمس آمده است در ۱۱۰۸ بیت.

۲- یا نوشت ۲، صفحه قبل.

۳- ازین بحر (مجتث مثنی منخبون  $\frac{\text{مقصور}}{\text{محدوف}}$  = مفاعلن فاعلاتن مفاعلن  $\frac{\text{فمالات}}{\text{فملن}}$ ) در

دیوان شمس ۲۷۰ غزل داریم در ۳۱۵۰ بیت.

دگر بار دگر بار ز زنجیر بجستم  
 فاك پیر دو تایی پراز سحر و دغایی  
 شب و روز دویدم ز شب و روز بریدم  
 من از غصه چه ترسم چو با مرگ حریم  
 به اندیشه فرورد مرا عقل چهل سال

ازین بندو ازین دام زبون گیر بجستم  
 به اقبال جوان تو ازین پیر بجستم  
 وزین چرخ پیر رسید که چون تیر بجستم  
 ز سر هنگ چه ترسم چو از میر بجستم  
 به شست و دوشدم صید و ز ندیر بجستم

«غزل ۱۴۷۲»

بیاید بیاید به گلزار بگردیم  
 بیاید که امروز به اقبال و به پیروز  
 بسی تخم بکشتیم برین شوره بگشتیم  
 چو از خویش برنجیم زبون شش و پنجم  
 درین غم چون زاریم در آن دام شکاریم  
 چو ما بی سرو پاییم چو ذرات هواییم

برین نقطه اقبال چو پرگار بگردیم  
 چو عشاق نو آموز بر آن یار بگردیم  
 بر آن حب که نگنجید در انبار بگردیم  
 یکی جانب خم خانه خمار بگردیم  
 دگر کار نداریم درین کار بگردیم  
 بر آن نادره خورشید تمروار بگردیم

«غزل ۱۴۷۳»

حکیمیم طبریم ز بغداد رسیدیم  
 طبریان فصیحیم که شاگرد مسیحیم

بسی علتیان را که زغم باز خریدیم  
 بسی مرده گرفتیم در روح دمیدیم

۱- ازین بحر (هـ زج مشمن مکفوف  $\frac{\text{مقصود}}{\text{محدوف}} = \text{مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل}$ ) در دیوان شمس ۱۶ غزل آمده است در ۱۶۴ بیت اسکان و تحریک حرف لام در مفاعیل و تناوب در این اسکان و تحریک تنوعی شکفت و حال انگیز و سماع خیز بدین وزن می بخشد و این تناوب و تنوع در غزل های شمس درین وزن در حد اعلای هنرمندی و قدرت آشکار است.

آنگاه مشهور و دل پذیر تولد با همین تناوب در اسکان و تحریک که تندی و کندی مطبوعی از آن بر می خیزد و در روزگار ما با توفیق و استقبال فراوان رو بر پوشده است در همین مایه و وزن است.

۲- از متأخران حکیم صفای اصفهانی در اقیاف این غزل های مولانا غزلی پرداخته است با تأثر از ترکیب و تعبیر و لفظ و معنی او:

بدین دیده در آید و ببیند خدا را  
 شه شاه کند سلطنت فقر گدا را  
 بهر جا که بود درد فرستیم دوا را  
 که ما باز نمودیم درد ارفا را  
 بجوید زمین را و جوید سما را  
 بدین خانه در آید و ببیند صفا را

تجلی که خود کرد خدا دیده ما را  
 گدایان سلوکیم شهنشاه ملوکیم  
 طبریان خداییم بهر درد دوایم  
 ببیند در هر گ ز مردن مگر بزید  
 خدا در دل سودا زدگان است بجوید  
 صفا را نتوان دید که در خانه فقر است

(← برگی از دیوان حکیم صفای اصفهانی تألیف نگارنده).

طیبیان الهیم زکس مزد نخواهیم

که ما پاک روانیم نه طماع و پلیدیم

«غزل ۱۴۷۳»

شرایم و کبایم سهلیم و ادیمیم<sup>۱</sup>  
جهان درخور ما نیست که ما ناز و نعیمیم  
که تن شاخ درختی ست و ما باد نسیمیم  
خمش باش خمش باش هم آیم هم اینیم

طیبیم حکیمیم طیبیان قدیمیم  
شتاید شتاید که ما بر سر راهیم  
غاط رفت غلط رفت که این نقش نه ما یم  
ولی جنبش این شاخ هم از فعل نسیم است

«غزل ۱۴۷۶»

به جز عشق به جز عشق دگر کار نداریم  
بیا بیا بیا بیا که تا دست بر آریم  
که امروز هم در روز خسیریم و خساریم  
که ما باده پرستیم نه پیمانہ شماریم  
چه دانید چه دانید که ما در چه شماریم<sup>۱</sup>

بجوشید بجوشید که ما بحر شعاریم  
چه مستیم چه مستیم از آن شاه که هستیم  
چه دانیم چه دانیم که ما دوش چه خوردیم  
مپرسید مپرسید ز احوال حقیقت  
شما مست نگشتید وزان باده نخوردید

«غزل ۱۴۷۵»

مولانا آن نیست که به هنگام شور و جوش و غلیان حال در ریز و درشت و صافی و کدر و سست و درست خشت و گل و آب و خاک به هم کرده غوغاگران درون خود تردید و تأمل روا دارد. هر چه این شاگردان چالاک و شاطر به دست او دهند او به گرمی و اضطراب و شور و شتاب برهم می نهد و دیواری پیش چشم خویش برمی آورد و در پایان عرق ریزان و مدهوش بر پای آن سرمی نهد و حجاب سختی را که از دیوار وزن و قافیه و کلمه و ترکیب پیش روی می بیند نمی پسندد اما در او نیروی ویرانگری برجای نمانده است و بناچار شانه های خسته و گرده شکسته خود را زیر بار سنگین آن دیوار که گاهی بسیار بلند و خالی از رحمت نسبت به سازنده خویش است به دشواری می گسترده. آیا کلمه های درشت و زحاف ها و علت ها و گاهی خروج از وزن در مصراع و بیتی نتیجه همین بی خودی و سلسله گسیختگی درون اوست یا به قصد و عمد و از سر آگاهی خواسته است گام نخستین را به سوی شکستن وزن و گسستن بند و قید عروض و قافیه و شکل بردارد؟ در این صورت چه می توان کرد با این خجل شاعران پیش از او که از گم نام و نام دار بارها در بیتی یا مصراع و وزن را از مسیر اصلی به در برده اند و زحاف و علتی ناروا در بند بند شعرشان گره خورده است و شعر مزحرف ایشان به عنوان مثل خروج و وزن باختن در دست عروضیان قرن به قرن گشته است. سخن دیگر این است که بیشتر این غزل های دیوان شمس سرود و ترانه و قول و ترجیع سماع است و همراه با آهنگ قوال و زیروبم و ترنم بارکان رقص و پست و بلندی که منشأ این دقیقه یابی های رایج در عروض است در شور و جوش رقص و دست افشانی محو می شود و شاید گه گاه به شور انگیزی و جان آمیزی

ترانه و سرود و در قصه و چرخ سماعیان بیفزاید چنان که بعضی از شعرهای رودکی را که البته بسا چنگ و ورود و به صورت ترانه و سرود خوانده می شده است بامعیار عروضیان نمی توان سنجید مگر بامسامجهایی و نیز چه خواهیم گفت در باب سرود آتشکده کرکوی و آب است و نینداست و از خنلان آلوده و منم آن شیر شنبه. بعضی قرینه ها جز آن چه در باب بدیهه سازی مولانا نقل کرده اند در متن غزلها دیده می شود که می توان یقین داشت که بسیاری از این غزلها بسه بدیهه ساخته شده است.

چو اشتهای سماعت بود پگه ترگو	به غیر وقت بگیری مرا که هین برگو
«غزل ۲۲۴۹»	
جایی که جهان آن جابس مختصرم آمد	بیتی دو بماند اما بردند مرا جانسا
«غزل ۶۳۷»	
ای رخ تو همچو شمع، خیز در آدرمیان	یک غزل آغاز کن بر صفت حاضران
«غزل ۲۰۶۰»	
بگه زغیب یابی کشان کشان دامن	گرفت خواب گریبان تو پیرسوی غیب
که گل به گاه بچینند مردم از گلشن	که تا تمام غزل را بگویمت فردا
«غزل ۲۰۷۴»	
نیست وفا خاطر پر نده را	عیب مکن گر غزل ابتر بماند
«غزل ۲۵۳»	
بلی ولیک بده اولاً شراب گزین	چهار شعر بگفتم بگفت نی به ازین
«غزل ۲۰۸۰»	

در این که جلال الدین محمد در شاعری عصیان گراست و گاه به گاه در حالتی که نه وصف آن برای من میسر است و نه درک آن، این عصیان او آشکار می شود. اما این عصیان نه تنها در برابر وزن است یا قافیه یا شکل، بخشی است در تنگی بیان از گفت و صوت و حرف از زبان اذالف بی تی از فعل و فاعلات و از مفتعلن و از ترجیع و از غزل و شعر و شاعر و حرکتی است بسوی زبان دیگر و بیان دیگر زبان و جان و سخن بی زبان بی حرف و کلام و رستی است از تلاش تن فرسای این جست و جو. پیوسته در احساس تنگی حال و مضیقه مجال مقال است و حرف را دون ترین زبان بیان می بیند و بار نخستگی خود را ازین تنگی مجال و مضیقه بر سر وزن فرو می ریزد. این تکیه طلبی و یاد اندازی را در پایان غالب غزل های او می توان دید. او دم و صوت و حرف و کلام و سخن و غزل همه را حجاب می بیند و به خاموشی روی می آورد این است نمونه هایی ازین خشم و تلاش و خاموشی طلبی و جست و جوی زبان اشارت و گریز از سخن و حکایت:

۱- دیو، سه سال الله الله می گفت چوی و اصل گشت گفت حجاب من ذکر من بود.  
(تذکره الاولیاء عطار)

مرد مقالات نهام

رستم ازین بیت و غزل ای شه و سلطان ازل  
قافیه و مقلطه را گوهمه سیلاب بیر  
مرد سخن را چه خبر از خمشی همچو شکر  
آینه ام آینه ام مرد مقالات نهام

مفتعلن مفتعلن مفتعلن کشت مسرا  
پوست بود پوست بود در خورد منز شعرا  
خشک چه داند چه بود تسرللا تسرللا  
دیده شود حال من ارچشم شود گوش شما  
«غزل ۳۸»

خلاصی ازغم قافیه طلبی

حقم نداد غمی جز که قافیه طلبی  
بگیر و پاره کن این شعرا چو شعر کهن

ز بهر شعر و از آن هم خلاص داد مرا  
که فارغ است معانی زحرف و باد و هوا  
«غزل ۲۲۹»

حرف و دم و قافیه بیگانه است

بس کن و بیش مگو گر چه دهان پرسخن است

زان که این حرف و دم و قافیه هم اغیارند  
«غزل ۷۷۵»

حرف دون تر زبان

ز شاهان پاسبانی خود ظریف و طرفه می آید  
لباس جسم پوشیده که کم تر کسوه بی آن است

چنان خود را خلق کرده که شناسی که آنستی  
سخن در حرف آورده که آن دون تر زبانستی  
«غزل ۲۵۱۹»

وصف او در زبان نیاید

جهان اندر گشاده شد جهانی  
حیاتش را نباشد خوف سرگی  
در و دیوار او افسانه گویان

که وصف او نیاید در زبانی  
بهارش را نگرداند خسرانی  
کلوخ و سنگ او اشعار خوانی  
«ترجیع ۳۴ ب ۳۶۰۲۰ تا ۲۲»

معنی در الفاظ مستعمل نمی گنجد

خمش کن آب معنی را به دلو معنوی برکش

که معنی در نمی گنجد درین الفاظ مستعمل  
«غزل ۱۶»

بر بند لب از ابجد و از هوز و حطی

خورشید نماید خبری دم و بی حرف

بر بند لب از ابجد و از هوز و حطی  
«ترجیع ۲۶ ب ۳۵۷۳۱»

ملال از بی وتی

جهانی بت پرست آمد ز صورت هاشمست آید  
خمش این بی و این تی را به جادویی مده شکلی

بتی کان جا که او باشد نباشد بی نباشد تی  
رهاکن تا عصای خود بیند از کف موسی  
«دیوان جلد ۷ صفحه ۱۲۱»



گفت و گو حجاب است

خاموش که گفت و گو حجاب اند

از بحر معلق معانی

«غزل ۲۷۲۹»

پراز معنی بدی بمالم اگر معنی پایستی

«غزل ۲۹۲۵»

خمشور کن شعر می ماند و می برند معنی ها

خاموشی سزاوار تر است

گفتن را کن ای بدرگفتن حجاب است از نظر

الاصوات، اولی بالرصد فی النطق تهییج العدد

گرمی خوری زبان می بخورد و می گزینی زبان گزین

جاء المدد جاء المدد استصروا یا مسلمین

«غزل ۱۸۰۰»

غبار سخن مانع دیدار سخن بخش است

بس کن از گفت کز غبار سخن

آن سخن بخش را نمی بینم

«غزل ۱۷۵۱»

توبه از گفت و گو

از بی هر غزل دلم توبه کند ز گفت و گو

راه زند دل مرا داعیه الاله من

«غزل ۱۸۲۳»

ز قشر حرف گذر کن

نخمش به سوره اقرأ بسی عمل کردی

ز قشر حرف گذر کن کنون که والتینی

«غزل ۳۰۶۳»

یا با هم سخن از جان بگویم

چو گلشن بی لب و دندان بخندیم

سخن دانان چو مشرف برده اند

کسی با خود سخن پیدا نگوید

تو بادست تو چون گویی که برگیر

بداند دست و پا از جنبش دل

ز گوش و چشمها پنهان بگویم

چو فکرت بی لب و دندان بگویم

بیرون از خرگه ایشان بگویم

اگر جمله بکیم آن سان بگویم

چو همدستیم از آن دستان بگویم

دهان ساکن دل جنبان بگویم

«غزل ۱۵۴۰»

نطق زبان را ترک کن

ای ناطقه بر هام و در تاکی روی در خانه پر

نطق زبان را ترک کن بی چانه شو بی چانه شو

«غزل ۲۱۳۱»

سخن بی نقطه و بی مد و ادغام

تن مزنی ای پسر خوش دم خوش کام بگو

وراز آن نیز بترسی هله چون مرغ چمن

بهر آرام دل نام آرام بگو

دم به دم زمزمه بی الف و لام بگو

همچو اندیشه که دانی تو و دانای ضمیر

سخنی بی نقط و بی مد و ادغام بگو  
«غزل ۲۲۱۶»

گفت جامه کهنه است

بس کن کاین گفت تو نسبت به عشق

جامه کهنه است از بزاز نو  
«غزل ۲۲۶۲»

نطق حس بانگ کلاغ است

بیلان ضمیر خود دگرند

نطق حس پیش شان چو بانگ کلاغ  
«غزل ۱۳۰۰»

طهارت از سخن

بشستم دست از گفتن طهارت کردم از منطق

«غزل ۱۴۱۸»

سخن بی لب بگوی

نوسخن گفتن بی لب هله خو کن چو ترازو

که نماند لب و دندان چو دنیا گذر آید  
«غزل ۷۶۲»

عزل زبان

بس که زبان این دم معزول شد

بس که جهان جان سخنور گرفت

«غزل ۵۱۵»

از شعر بگذر

عشق آمد این دهانم را گرفت

که گذر از شعر و برشمارا برآ

«غزل ۱۸۲»

گفت طبل تهی است

خموش باش که پر است عالم خمشی

مکوب طبل مقاتلت که گفت طبل تهی است

«غزل ۳۹۳»

۱- مقالات بیهوده طبل تهی ست (بوستان)

از اتفاق این تعبیر در داستانی است که به احتمالی سعدی در طعن و تعریض به مولانا

ساخته است در باب دوم بوستان :

شنیدم که مردی است پاکیزه بوم  
من و چند سیاح صحرا نورد  
سرو چشم هر یک ببوسید و دست  
زرش دیدم و زرع و شاگردورخت  
به لطف و سخن گرم رو مرد بود  
همه شب نبودش قرار و هجوع

شناسا و رهرو در اقصای روم  
برفتیم قاصد به دیدار مرد  
به تمکین و عزت نشاند و نشست  
ولی بی مروت چو بی بر درخت  
ولی دیگ دانش عجب سرد بود  
ز تسبیح و تهلیل و ما را زجوع

←

همان لطف و پرسیدن آغاز کرد  
 که با ما مسافر در آن ربیع بود  
 که درویش را توشه از بوسه به  
 نه شبزنده داران دل مرده اند  
 دل مرده و چشم شبزنده دار  
 مقالات بی هوده طبل تھی است...

سحر که میان بست و در باز کرد  
 یکی بد که شیرین و خوش طبع بود  
 مرا بوسه گفتا به تصحیف ده  
 به ایثار مردم سبق برده اند  
 همون دیدم از پاس بان تثار  
 کرامت جوانمردی و نان دهی است  
 این احتمال را غزل سعدی قوت می دهد ،  
 از جان برون نیامده جانانت آرزوست  
 مردی نه ای و خدمت مردی نکرده ای  
 فرعون وار لاف انا الحق همی زنی  
 چون کودکان که دامن خود اسب کرده اند  
 ودقت در قافیه ها و مضمون بیت ها و مقایسه آن با آنچه مولانا در آن غزل مشهور ساخته است .  
 (بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست  
 مؤید این نظر است و اگر کسانی از رأی و ضمیر روشن سعدی طعن و تعریض به مولانا را بعید بدانند  
 شاید بدین معنی توجه ندارند که بوستان قبل از شکفته شدن مولانای مثنوی ساز توانیافته است و  
 ای بسا مقداری از آن قبل از سال ۶۵۵

ز نثار ناپریده و ایمانت آرزوست  
 و آن گاه صف صفة مردانیت آرزوست  
 و آن گاه قرب موسی عمرانیت آرزوست  
 دامن سوار گشته و میدانیت آرزوست ...

(ز ششصد فزون بود پنجاه و پنج  
 که پر در شد این نامبر دار گنج)  
 ساخته و پرداخته شده بوده است. به تفسیر و توجیهی که اکنون جای بحث آن نیست آنچه از قوت  
 احتمال می دهی قول و استدلال استاد بسیار بزرگوار سید محمد محیط طباطبایی است که حکایت بوستان  
 را منطبق با مرد مدعی حرف درویشان و عارفان بزرگان بستهبندی یافته اند که هم در زمان مولانا  
 در دهی اقصانام در ناحیه ای از روم می زیسته است. از باب اعتماد و اعتقادی که به قول استاد محیط  
 داریم این دعوی را مقرون به صحت می شماریم (ولی در جای دیگر شیخ اجل اقصا را به معنی  
 لغتی به کار برده است شاید در حکایت معهود هم در غیر معنی اسم خاص باشد نگاه کنید به آغاز بوستان؛

در اقصای عالم بگشتم بسی  
 به سر بردم ایام با هر کسی  
 تمتع به هر گوشه ای یافتم  
 ز هر خرمنی خوشه ای یافتم ...

به یاد دارم وقتی استاد عزیز فقید شادروان سعید نفیسی در باب نسبت نظامی به ده تا (طای)  
 تفرش نوشته بود این نسبت نارواست زیرا در روی زمین چنین دهی نیست و نامی از آن در هیچ  
 سند جغرافیایی نیامده است خواننده این سخن البته این قول یقینی و قطعی و جزئی را خواهد  
 پذیرفت اما من نگارنده خود بدین ده بارها رفته ام و در آن ده کسانی از بستگان دور من هم اکنون  
 زندگی می کنند و دهی است در تفرش سخت مشهور. از بوم ابتدای بدین گزافه گویی است که در قول  
 استاد عزیز محیط و محیط خود هیچ تردید روا نمی دارم.

بس کن آخرچه برین گفت زبان چفسیدی

عشق را چند بیان هاست که فوق سخن است

«غزل ۴۱۰»

لباس حرف دریدم

تو که برهنه نیی مرترا قیاست به منسب

«غزل ۳۱۳»

لباس حرف دریدم سخن رها کردم

سخن جان فرا درخامشی است

در خمشی به سخن جان فزرا

«غزل ۲۵۱»

بس کنم این گفتن و خامش کنم

گویای بی گفتار

منم گویای بی گفتار اشب

«غزل ۲۶۶»

خمش کردم زبان بستم ولیکن

سخن های جان فزرا بیرون گفت

برون گفت سخن های جان فزرا دارد

«غزل ۹۳۲»

خمش خمش که سخن آفرین معنی بخش

خمش ها بیان شود

جهت صدق طالبان خمش ها بیان شود

«غزل ۹۶۵»

خمش ای دل که گر کسی بود اوصادق طلب

گرد گفت و گو مگرد

روا نباشد کو گرد گفت و گو گردد

«غزل ۹۰۸»

خمش که هر که دهانش ز عشق شیرین شد

سخنان حبشی اند و سبب ژانخایی

حبشی اند و همین لحظه ژانخات کنند

«غزل ۹۱۲»

خמוש باش که این کودکان پست سخن

ملال از گفت و شنود

کز گفت و شنود خود نفورم

«غزل ۱۵۶۴»

خامش کردم بگو تو باقی

اشارت بس

چه حاجت است بر عقل طول طومارش

«غزل ۱۲۸۸»

خمش بس است حکایت اشارتی بس کن

غزل را ابتر بهل

که تمامش کند و شرح دهم صمدش

«غزل ۱۲۵۳»

بهل ابتر تو غزل را به ازل حیران باش

بس کم ای دوست تو خود گفته گیر

یسا، دوسه مہم و دوسه لامی دگر

«غزل ۱۱۷۱»

تو بگو

من نهادم دستم بر دهان مستم

تا تو گویی که توداده‌ای گویایی

«غزل ۳۱۱۰»

کوتاه کن دم

کس نیست محرم کوتاه کن دم

«غزل ۳۱۰۲»

ناتوانی زمان و زبان

خمش کن قصه عمری به روزی کی توان گفتن

کجا آید زبک خشتک گریبانی و تیریزی

«غزل ۲۵۴۰»

شرح به دل و جان نه به لب

اگر چه موج سخن می زند ولی آن به

که شرح آن به دل و جان کنی، به لب نکنی

«غزل ۳۰۶۱»

در جستجوی اهل

فرو کشیدم و باقی غزل نخواهم گفت

مگر بیابم چون خویش دوزخ آشامی

«غزل ۳۰۵۸»

قفل بنه بردهان

خواجه بجه از جهان قفل بنه بردهان

بنچه گشا چون کلید قفل گشا یافتی

«غزل ۳۰۰۸»

«غزل ۳۰۲۹»

«غزل ۳۰۳۴»

تن بزنم تا بگوید آن مه خوش رو

بس کن و بس کن زاسب حرف فرود آنی

گفتار و مطالعات فرهنگی

حرف کاسه تهی است

خامش که بی طعام حق و بی شراب غیب

این حرف و نقش هست دوسه کاسه تهی

«غزل ۲۹۸۱»

سخن نشانه خردپرستی است

کشتی توی تو چو بشکست

خاموش کن از سخن گزاری «غزل ۲۷۴۷»

زبان خامشی

خمش کن خمش کن که در خامشی ست

هزاران زبان و هزاران بیان

«غزل ۲۰۹۰»

بی زبان افسانه گو

چون آینه باشی عموخوش بی زبان افسانه گو

زیرا که مستی کم شود چون ماجرا گردد شجون

«غزل ۱۱۸۸»

خامشی نخستین شرط وصول

معمد شو تا در آبی درحرم

اولا بر بند از گفتن دهان

خاموش تا او در آید

چون شوی بسته دهان و راز دان

شمس تبریزی گشاید راه شرق

«غزل ۲۰۲۲»

بی حرف سخن بگویی بی لب حدیث کن

ای دل خموش کن همه بی حرف گو سخن

بی لب حدیث عالم بی چون و چند کن

«غزل ۲۰۴۴»

توبگویی

خواستم گفتن برین پنجاه بیت

لب بیستم تا گشایی تو دهن

«غزل ۲۰۰۶»

ملال از سخن به علت نداشتن محرم

ز سخن ملول گشتی که کسیت نیست محرم

سبک آینه‌ی بیان را توبگیز و درنم کن

«غزل ۱۹۸۷»

حاجت به سخن نیست

درین دم همدمی آمد خموش کن

که او ناگفته می داند خمش کن

«غزل ۱۸۹۷»

خاموشی به فرمان قرآن

خاموش که گفت نیز هست است

باش از بی «انصتوا» ش الکن

«غزل ۱۹۳۴»

افزون از لفظ

هین خمش کن از آن هم افزونیم

که بر الفاظ و بر زبان آیم

«غزل ۱۷۶۲»

ناطق اخرس

بر آستان آن کس بود کوناطق اخرس بود

این رمزگفتی بس بود دیگر مگودر کش زبان

«غزل ۱۷۸۹»

۱- خمش کن در غزل ردیف است.

شعر کساد است

خمش که شعر کساد است و جهل از آن اکسد

چه زاهدی تو درین عالم و در تو علم ازهد  
«غزل ۹۴۷»

بی صورت و حرف از جان بشنو

تا چند غزل‌ها را در صورت و حرف آری

بی صورت و حرف از جان بشنو غزلی دیگر  
«غزل ۱۰۲۸»

ملال از سخن های کتابی

ای مونس ما خواجه ابوبکر ربابی

بی حرف سخن گوی که تا خصم نگوید

گر دل شده ای چند پی نان و کبابی ..  
که این گفت کسان است و سخن های کتابی  
«غزل ۲۶۳۶»

مالت خاموشی

نه آتشیهای ما را ترجمانی

نه محرم درد ما را هیچ آهی

نه آن معنی که زاید هیچ حرفی

معانی را زبان چون ناودان است

نه اسرار دل ما را زبانی

نه همدم آه ما را هیچ جانی

نه آن حرفی که آید دریانی

کجا دریا رود در ناودانی

«غزل ۲۷۲۱»

گفت و گو حجاب است

خاموش که گفت و گو حجاب است

در بحر معلق معانی

«غزل ۲۷۲۹»

نعون خور و خاموش باش

خمش ای عاشق مجنون به گو شعرو بخور خون

که جهان ذره به ذره غم توغای تو دارد

«غزل ۷۵۹»

نکته‌های بی سخن

بشنو از دل نکته‌های بی سخن

و آن چه اندر فهم ناید فهم کن

«غزل ۲۰۱۰»

خاموشی در مجمع او باش

خمش باش خمش باش درین مجمع او باش

مگو فاش مگو فاش ز مولی وز مولا

«غزل ۹۲»

تو خاموش نمی‌هلی

گوی خاموش کن تو خاموش نمی‌هلی

هرموی را ز عشق زبان می‌کنی مکن

«غزل ۲۰۵۲»

هرموی بی‌تی و غزلی

هرموی من از عشقت بیست و غزلی گشته

هر عضو من از ذوق خم‌غسلی گشته

«غزل ۲۳۲۹»

خاموشی از رشک عام

گویا ترم ز بلبل اما ز رشک عام

مهرست برده‌انم و افغانم آرزوست

«غزل ۴۴۱»

در ترجیع‌های خود (البته مراد ترجیع بند به صورت و شکل مسمول یعنی تکسیر بیت  
ترجیع در پایان هر بند نیست) گساهی نمونه‌هایی ازین ملال و گریز از سخن و زبان و حرف و  
صوت و شعر را نشان داده است.

در بندی که قافیه‌هایی سخت دارد از قبیل مؤید و مقید و مشید و مجدد در بیت بند گفته است.

قافیه تنگ است

ترجیع کنم خواهی که این قافیه تنگ است

نی خود نزنم دم که دم ماهمه تنگ است

«دیوان جلد ۷ صفحه ۱۱۳»

در بند دیگر علت دیگری برای ترجیع ذکر کرده است

ترجیع کنم تا که سر رشته بیا بند

مستان همه از بهر چنین گنج خرابند

«دیوان جلد ۷ صفحه ۱۴۴»

و نیز در بند دیگر

ز بعد این غزل ترجیع باید

شراب گل مکرر خوش تر آید

«دیوان جلد ۷ صفحه ۱۵۸»

و نیز میل‌گریز او از ضابطه‌ها از جنس میل‌گریز از کلام و سخن است

ترجیع بند خواهد بر مست بند نیست چه بند و بند گیرد چون هوشمند نیست

«دیوان جلد ۷ صفحه ۱۱۹»

در مثنوی نیز سخن از قافیه و وزن رفته است.

سر دیگر هست کو گوش دگر

طوطئی کو مستعد آن شکر

طوطیان خاص را قندی است ذرف

طوطیان عام از آن خود بسته طرف

کی چشدد رویش صورت زان زکات

معنی است آن نه فعلون فاعلات

خوش نشین ای قافیه اندیش من

قافیه‌ی دولت توی در پیش من

۱ - ماکار و دکان و پیشه را سوخته‌ایم

شمر و غزل و دوبیتی آموخته‌ایم

در عشق که او جان و دل و دیده‌ماست

جان و دل و دیده هر سه را سوخته‌ایم

«رباعی ۱۲۹۲»



قافیه اندیشم و دلدار من  
 گویدم مندیش جز دیدار من<sup>۱</sup>  
 گویی یکی هست که چون مولانا به قافیه می‌اندیشد یا قافیه‌یی را در مصراع نخستین  
 می‌یابد قافیه دیگر را پیش خاطر او می‌نهد. در بیت اول سخن از آن قافیه‌اندیش است و در بیت  
 دوم چون شاعر درگیر و دار تمهید قافیه است در مصراع نخست دالدار در نظر او روی می‌گشاید  
 و قافیه دیدار را برای مصراع دوم پیش کش خاطر مولانا می‌کند. در غزلی نیز در همین معنی  
 سخن گفته است.

چو از سر بگویم بود سرور او  
 چو در رزم آیم به وقت قتال  
 چو در بزم آیم به وقت نشاط  
 چو جویم برای غزل قافیه  
 چو من دل بجویم بود دلیر او  
 بود صف نگهدار و سر لشکر او  
 بود ساقی و مطرب و ساغر او  
 به خاطر بود قافیه گستر او

«دیوان جلد ۵ صفحه ۸۲»

یکی هست که در مولانا شعر می‌دمد<sup>۲</sup> و با مولانا در ساختن غزل‌ها شرکت می‌جوید و  
 گاه گاه در پایان غزل‌ها مولانا از او می‌خواهد که باقی غزل را او بسراید و زبان درمی‌کشد تا  
 او به سخن آید:

خمش باش ای تن که تاجان بگوید  
 خمش کردم ای جان بگو نوبت خود  
 علی میرگردد چو بگذشت عثمان  
 توی یوسف ما توی میرکنعان  
 «غزل ۲۰۸۸»  
 هله بس کنم که شرحش شه خوش بیان بگوید  
 دوسه بیتی که بمانده است بگو مستانه  
 هله مطرب معانی غزلی بیار باری  
 ای که تو بردل بی‌زیر و زبر می‌خندی  
 «غزل ۲۸۳۳»  
 دهان گشادم یعنی بین که لب خشکم  
 زگفتن تو چو جویی روان شود در حال  
 که تا شراب تو گوید که ای دهان چونی  
 میان جان و روانم که ای روان چونی  
 سرم گران شد پرسش که سرگردان چونی  
 بگو تو باقی این را که از خمار لب  
 «غزل ۳۰۷۷»

۱ ... یکی از ساده لوحان یا ساده لوح فریبان گفته است مولانا از وزن به تنگ است  
 و در قید وزن نتوانسته شکایت خود را بیان کند و به ضرورت از قافیه سخن گفته است نخست آن  
 که گویند آن چهل و چند هزار بیت دیوان شمس و بیست و چند هزار بیت مثنوی در آن همه  
 در نماند در این یکی چه گونه در مانده است دوم آن که در این بیت شکایت نیست و سوم آن که  
 آیا نمی‌توانست بگوید.

وزن می‌اندیشم و دلدار من  
 ۲ ... ای که میان جان من تلقین شعرم می‌کنم  
 گویدم مندیش جز دیدار من  
 گر تن زخم خامش کنم ترسم که فرمانم بشکنم

سه غزل باردیف برگو (غزل‌های ۲۱۹۱-۲۱۹۲-۲۲۴۶) مؤید این معنی است.

ای سر مردان برگو برگو	وی شه میدان برگو برگو
ای مه باقی وی شه ساقی	جان سخن دان برگو برگو
قله جمعی شعله شمعی	قصه ایشان برگو برگو
ای همه دستان ساقی مستان	راز گلستان برگو برگو
آب حیاتی شاخ نباتی	نکته جانان برگو برگو
خروشیرین بنشین بنشین	راه سپاهان برگو برگو

\* \* \*

سی بیت دگر بخواست گفتن	مستیش کشید گوش از آن سو
سی بیت فروختم به يك بیت	بیتی که گشاده شد در آن کو

«غزل ۲۱۹۳»

همگی گوش شواکتون سوی گفتار مرو هله باقی غزل راز شهنشاہ بجوی

«غزل ۲۲۲۰»

که توی عشق و عشق را نبود هیچ کس عدو تو بگو باقی غزل که کند در همه عمل

«غزل ۲۲۵۵»

جان و سر تو که بگو باقی ش	که دهنم بسته شد از اشتیاق
هرچه بگفتم گزومر راست کن	چون که مهندس توی و من مشاق

«غزل ۱۳۱۳»

بگو غزل که بد صد قرن خلق این خوانند نسبیج را که خدا بافت آن نفرساید

«غزل ۹۱۶»

از قدرت تصرف مولانا در وزن‌های رایج عروضی در جای دیگر بحث کرده‌ام و برای نشان دادن وقوف و استغراق او در خاصیت وزن‌ها و در آویختن او به دل و جان در بود و تار ضرب و آهنگ نمونه‌هایی چند آورده‌ام. این نیز یک نمونه است، فاعلاتن جزء و رمل نشانه بطء است و تامل و مفتعلن جزء سریع حکایت‌گر سرعت و شتاب و اضطراب و جمع این دو ضد در بیت یا غزلی آسیابی از چرخش و گردش فراهم می‌سازد که در تنوره آن دوجوی از دوسوی و هریک در جهتی مخالف جهت آن دیگری در حرکت و گردش در آید. در چند بیت و مصراع مولانا نمی‌دانم با آگاهی و عمد یا بی‌خودانه دو وزن سریع و رمل جمع آمده است.

آتش می برسر پرهیز ریز	وای بر آن زاهد پرهیز گسار
-----------------------	---------------------------

\* \* \*

ای رخ و رخسار تو دامی دگر	ای سر زلفین تو شامی دگر
---------------------------	-------------------------

«غزل ۱۱۷۱»

۱- نظامی پیش از مولانا و اهلی و چند شاعر دیگر بعد از او از در آمیختن این دو وزن منظومه‌هایی ساخته‌اند.

تا به شبای عارف شیرین نوا  
با همه بیگانه‌ای و در غمش

«غزل ۱۷۰»

... محدود کردن بی‌نهایت را در مدار بسته و اتساع مدار بسته را تا حد بی‌نهایت چه می‌توان نامید معجزه، سحر، افسون یا هنر هشتم.  
همه هنرها فرزندان این معجزه‌گری و ساحری است دریغ است که او را با وجود تقدم زمانی در پی آخرین فرزند خود روانه کنیم. این جد جد را فرزند زاده فرزند چه گونه می‌توان دانست. این هنر شگفت هنر نامی داشته باشد در بیان اندیشه سر بیرون کردن از محدود الف با است که حاصل ضرب آن‌ها در همه حال محدود و قسمتی از آن البته قسمت بیشتر در خدمت تفسیر ضمیر نامحدود و پیچیده و مبهم گرفته میشود. تفسیر دنیا‌های دور و تاریک و درهم آمیخته و نامحدود و مبهم ضمیر با این فرهنگ نامه محدود الف بی‌تی، مادر همه هنرهاست و این ناطق اخرس و این گویای خاموش در مرز نطق و اخرسی و گویایی و خاموشی با این تجسم ممتنع و محال ملاقات کرده است این خداوندگار جلال‌الدین محمد بلخی...



## یرشش و پاسخ فرزانه و دیوانه

فر دیوانه یی کرد روزی سؤال ، سلیمان مرسل ، علیه السلام  
که چون بینی این مملکت، کز پدر مرا مانده ، با این همه احتشام ؟  
بیاخوش گفت دیوانه او را جواب : که چون نیست این مملکت مستدام  
پدر مملکتی آهن سرد کوفت تو در باد پیمودنی صبح و شام

این زمین . قرن هشتم